

## داستانهای همسایه فارسی

دوازده سال پیش نداشتم که برای نخستین بار کتاب «امیرارسلان رومی» را برای مطالعه بچنگ آوردم. همسایه دیوار بدیوار منزل ما زنی بی سواد و خرافاتی بود که باینگونه سرگذشتها دلبستگی فراوان داشت و از بس کتاب «امیرارسلان رومی» (وی هیچگاه نام امیرارسلان را بدون لقبش بزبان نمی آورد) را به کودکان نوآموز برای خواندن داده و خود سراپا گوش شده بود، جزئیات حوادث (وحتی گاهی جملهها و شعرهای) آن را از برداشت و موبموبرای شنوندگان خویش (که از زندهای بیکار و بیسواد همسایه تشکیل می شد و تعداد آنان نیز کم نبود) تقریر می کرد.

وقتی این کتاب بدست من افتاد جلد و شیرازه برای آن نمانده و اوراق کتاب بوضعی اصلاح ناپذیر پاره و فرسوده و از هم فروریخته شده و جزمشتی کاغذ پاره و پوسیده از آن باقی نمانده بود. اما من بخواندن فصلی از کتاب در هر شب قانع نبودم و نخستین صفحات کتاب چنان در نظر من کشنده و جذاب آمد که بالتمام و درخواست چند روزی آنرا از وی باعانت خواستم. زن همسایه نیز در برابر تمنای آتشین من تسلیم شد و کتابی را که هرگز از خویش جدا نمی کرد بانگرائی و تردید فراوان باعانت بمن سپرد. بیدرتک صندوقخانه تاریکی که پشت اطاق نشیمن ماجای داشت و پدرم هرگز سراغ آن نمی آمد پناه بردم و بگوشه بی نشسته کتاب را کشودم و خمار صد شبه خویش را از آن شرابخانه فرح انگیز فرونشاندم و چشم از خطوط فروشسته و محوشده و کج و معوج کتاب، جز برای کارهای بسیار ضروری بازنگرفتم و چون خوشبختانه هنگام تعطیل تابستان بود و درس و بحثی در کار نبود، دوازده مطالعه کتاب بی پایان آمد و چنان اثری در روح من برجای گذاشت که تا روزی که آنرا از یاد نخواهم برد.

دومین و آخرین روزی که کتاب برای مطالعه در اختیارم بود، داستان قلعه سنگباران و مادر فولادزره دیو و شمشیر زمرد نگار و باقی قضایا را مطالعه کردم و از شدت تأثیر آن بر روی اعصاب ظریف و ناتوان خویش مانند بید می لرزیدم و آن صندوقخانه تاریک را که در بچه بی به خانه همسایه داشت. و تنها روزی که این بیغوله از آن کسب نور می کرده همان بود. قلعه سنگباران می پنداشتم و هر آن در انتظار آن بودم که باران سنگ بر سرم فرو ریزد و بکباره نابودم کند.

شب هنگام نیز از هیبت و هراس بخواب نمی رفتم و پس از آنکه بعد از کشاکش فراوان خواب مرا در ربود، از بیم وقایعی که در میان صفحات کتاب شاهد وقوع آن بودم، و شدت تأثیر وحشت انگیز آن حادثهها، چندین بار از خواب جستم و مادر فرشته خوی خویش را بیدار و نگران بالای سر خویش دیدم. . . . آن زن هوشمند دانسته بود که این وضع غیر عادی

از کجا سرچشمه گرفته است . درغیاب من ، زن همسایه را از این بی احتیاطی که مرتکب شده بود سرزنش کرد و مرا بآرامی اندرز داد که کرد این «دروغهای شاخدار» نکردم .

اما هیئات ... دلیری امیر ارسلان رومی که شمشیر بر فرق هر پهلوانی آشنامی کرد از تنگ مر کبش بدر می رفت و هر که را بر کمر می زد همچون خیار تر بدو نیم می کرد ، و یک تنه با چند صد هزار لشکر در می افتاد و هنگام آغاز بیکار او «ابر اجل خیمه می زد و بازان مرگ باریدن می گرفت» چنان حواس مرا بخود مشغول کرده بود که پروای نصیحت مادر و پند نیک اندیش نداشتم . مجذوب قدوقامت و جرأت و جسارت و تدبیر و هوشمندی امیر ارسلان رومی شده بودم و از این که وی ریحانه جادو و قهر و زهر و فولاد زره و مادرش را مانند سگان هار و هرزه اژدها شمشیر گذرانیده و برای رسیدن به معشوق نازنین خود مدتها بنام مستعار «الیاس» خدمتگزاری می کرده است ، دچار اعجاب شده بودم و خیال این حادثه های عجیب و حیرت انگیز هرگز از ذهن ساده ام بیرون نمی رفت .

(این نکته را نیز اعتراف کنم که از عشق بازی امیر ارسلان و فرخ لقا ، و بیهوش شدن امیر ارسلان بمحض دیدار معشوق ، و راز و نیاز آندو با یکدیگر ، و خاصه بوس و کنار آنان ، و اینکه امیر ارسلان غمگین آن نازنین را در «مشت» می گرفت و آنقدر لبش را می بوسید تا کبود می شد ، چندان خوشم نمی آمد ، خاصه آنکه معنی لغت ناهنجار «غمگین» را نیز درست نمی دانستم و نمی فهمیدم این کجاست که آنرا در «مشت» می گیرند و لب معشوق را می بوسند!) خلاصه ، از آن زمان رغبتی بی پایان و شوقی شدید ، بمطالعه اینگونه داستانها در خود احساس کردم . ازین پس پول ناچیزی را که برای خرید تنقل از پدر یا مادر می گرفتم با دقت و احتیاط در گوشه ای می نهادم ، آتش هوس آکل و شرب را با آنچه در خانه بود فرو می نشاندم و وقتی موجودی بحد نصاب می رسید ، آنرا بکسره در دامان مردی سالخورده که روبروی باغ بهارستان در دکان محقری اقامت داشت و برای مردم نامه می نوشت و از اینگونه کتابها می فروخت می ریختم و بیکیک این کتابها را خریده باولع و حرص تمام به خواندن آن مشغول می شدم و آنها را مانند گنجی شایگان نگاهداری می کردم و مخزن حافظه را از حوادث آنها می انباشتم و با آنکه هیچیک از آن کتابها شیرینی و دلپذیری کتاب نخستین را نداشت و آن لذت سکر آورو سر مست کننده را نمی بخشید ، اما چنان نبود که مرا سرد کند و از این کار بازدارد و آنکاه که پیر مرد کتابی تازه فراهم می آورد و مرا بخردن و خواندن آن دعوت می کرد ، اگر بنیة ضعیف مادی اجازه خرید آنرا نمی داد کتابهایی را که با بهای گران ازو خریده بودم به نیم بها بدومی فروختم و کتاب تازه را بهر نحو که بود از چنگ وی بیرون می آوردم و می خواندم .

بدین ترتیب ، داستانهای عامیانه فارسی ، بیکیک از زبردیدگان مشتاق من گذشت مطالعه بعضی از آنها ساعتی بیش وقت نمی گرفت و بعضی دیگر هفته ها مرا بخود مشغول می داشت تا بدانجا که قافیه برای مرد کاغذ نویس نیز تنگ شد و بجهتجوی کتابهای تازه ، برای

مشتری پرشوری که بکدم او را آسوده نمی گذاشت پرداخت زیرا می دانست آنچه ازین دست کتب فراهم آورد بیهای شیرین خواهد فروخت و کاربردانجا رسید که افسانه های چاپ هند و شهرستانهای ایران را نیز بدست آورد و در اختیار من گذاشت و از آن پس نوبت بکتابهایی که نیمی افسانه و نیمی تاریخ بود رسید و از آنهمه کتاب ، فقط سه تای آنها که منظوم بود ، بحکم آنکه در آن دوران زیاده رغبتی بمطالعه شعر نداشتم ناخوانده ماند ...

مقدمه پیش از حد دراز شد. جوانان ما کمترین گونه کتابها را می شناسند ، وحتى نام بسیاری از آنها را نشنیده اند . در مدرسه نیز ، هر گاه بخواهند چیزی را به بیهودگی مثل زند ، نام قصه حسین کرد و امیر ارسلان را بر زبان می آورند . ترجمه رمانهای خارجی و رغبت مردم بمطالعه آنها نیز عامل دیگری برای کاستن از رونق بازار داستانهای ایرانی شده است و حال آنکه این کتابها ، هر چه باشد ، زاده ذوق و فربه مردمی است که پیش از ما درین سرزمین می زیستند و امروز نیز ، اکثر مردم این مملکت در دور افتاده ترین مراکز کشور برای تفریح خاطر و سرگرمی باینگونه کتابها روی می آورند ، و هنوز در قهوه خانه ها داستان دلاوریهای رستم و حسین کرد و اسکندر ذوالقورین و دیگران را بازمی گویند و حس اعجاب و تحسین حاضران را برمی انگیزند .

غالب اینگونه کتابها جنبه حماسی دارند. اما قصه های دیگران از قبیل داستانهای عاشقانه ، افسانه ها ، سرگذشتهایی که جنبه دینی و انتقاد اجتماعی دارد ، نیز می توان در میان آنها یافت و بطور خلاصه ، تمام آنها ازین چند نوع بیرون نیست :

۱- داستانهایی که صرفاً زاده تخیل داستانسران است و هیچگونه اصل و ریشه تاریخی ندارد . مانند امیر ارسلان ، ملک بهمن ، بدیع الملک ، نوش آفرین و کوهز تاج .  
 ۲- داستانهایی که ریشه تاریخی یا حماسی دارند ، اما بمرور ایام پیرایه ها بر آن بسته شده رنگ تاریخی خویش را از دست داده است . مانند رموز حمزه ، اسکندرنامه ، رستمنامه ، حسین کرد .

۳- داستانهایی که قهرمانان آن بزرگان دین هستند . اینگونه داستانها حاوی سرگذشتهای افسانه آمیز خاندان رسالت و کوشش آنها در راه اشاعه و ترویج دین مبین اسلام است . نمونه بارز این گونه داستانها خاورنامه است که قهرمان آن امیر المؤمنین علی (ع) است .  
 ۴- داستانهایی که دراصل بر روی حوادث تاریخی دور می زند ، و نویسنده آن گاه بمقتضای تعصب دینی شاخ و برگ کی بدان افزوده و دلیری قهرمانان را بیش از آنچه بوده جلوه داده است . مانند مختارنامه که حاوی داستان نبردهای مختار بن ابو عبیده جراح ثقفی است که بخونخواهی شهیدان کربلا قیام کرد .

۵- قسمت دیگر ازین گونه داستانها ، سرگذشتهایی است که جنبه عاشقانه یا

جنبه‌های دیگر دارد. زمینه اصلی این داستانها علاوه بر عشق عبارتست از: نیکوکاری و احسان، انتقاد اجتماعی، بیان و اثبات بعضی اصول اخلاقی و جلوگیری از مفاسد. گاه نیز منظور نویسنده صرفاً بیان سرگذشت و مشغول کردن خواننده است.

بعضی ازین گونه کتابها، با اندک تغییر و تبدیلی از روی کتابهای قدیم، مانند الفلیله و لیله و سندبادنامه و نظایر آن نگاشته شده است.

برای مثال از اینگونه کتابها می‌توان هفت پیکر بهرام گور (تحریر منشور داستانهای نظامی) و داستان حاتم طائی و دختر برزخ بازرگان و چهار دروش و سلیم جواهری و دله مختار و مکر زنان و دیگر کتابها را نام برد.

۶- گاه نیز اتفاق می‌افتد که جانوران بازیگر صحنه‌های داستان قرار می‌گیرند. نام قصه‌های چهل طوطی و خاله سوسکه و آقا موشه و موش و کربه را همه شنیده‌اند.

۷- بعضی اوقات نیز حدیث یا روایتی دینی منشاء داستانی قرار می‌گیرد. کتاب مختصر عاق والدین و بعضی کتابهای دیگر نمونه اینگونه داستانهاست. البته شرح شهادت یاران حضرت امام حسین را که هر يك در جزوه‌یی تدوین شده است، از این دسته باید مستثنی کرد.

۸- در میان داستانهای عامیانه ایرانی گاهی به آثار بزرگان و دانشمندان نیز برمی‌خوریم، مثنویهای کوتاه شیخ بهایی موسوم به «نان و حلوا» و «شیر و شکر» در میان اینگونه داستانها طبع شده و انتشار یافته است. گاه نیز متأخران داستانهایی را از منابع خارجی اقتباس کرده و افسانه‌یی پرداخته‌اند مانند عزیز و غزل اثر اشرف الدین حسینی کیلانی معروف به نسیم شمال.

بعضی از داستانهای عامیانه ایرانی هستند که بعکس داشتن جنبه‌های مختلف ممکن است آنها را در دو یا سه طبقه از طبقات بالا جای داد و شاید بعضی دیگر را بتوان یافت که بدرستی در هیچیک از طبقه‌هایی که نام بردیم جایگزین نگردد.

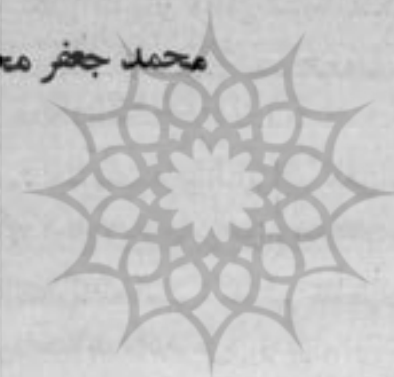
در این گونه داستانها، نفوذ دین اسلام، و قدرتی که اصول دین در میان مردم داشته بخوبی آشکار است. در تمام این داستانها، دشمنان قهرمانان، کافروبت پرست و خارج از دینند حتی اسکندر نیز، با «کافران» می‌جنگد و آنها را «مسلمان» می‌کند.

یکی دیگر از وجوه اشتراك تمام این داستانها برتری انکارناپذیر اصول اخلاقی است. در هیچیک از این داستانها، کسی که خلاف اصول جوانمردی و اخلاق و شرافت رفتار می‌کند، توفیق نمی‌یابد و قهرمانان هرگز برای پیشرفت خودش به حيله و تزویر و ریاکاری و ناجوانمردی توسل نمی‌جویند. بیان دیگر خصوصیات هر کتاب را برای هنگامی که بمعرفی آن خواهیم پرداخت می‌گذارم.

در معرفی کتابها ، ناآنجا که مقدورست ، کوشش شده است تا سوابق تاریخی آنها - اگر سوابق تاریخی داشته باشند- باز نموده شود و تحول آنها- ناآنجا که راهی برای جستجو و یافتن آن هست - روشن گردد . متأسفانه این کار هم بعلمت کمی بضاعت بنده ، وهم بواسطه تاریکی و ابهامی که تاریخچه این داستانها را فرا گرفته ، بسیار دشوار و ناقص است . دانشمندان ما تاکنون درین زمینه تحقیقی نکرده و گامی برنداشته‌اند . نسخه‌های خطی اینگونه داستان‌ها بسیار کمیاب است و نسخه‌های چاپی آن نیز بعلمت سودجویی ناشران آنقدر ناقص شده است که نمی‌توان در آنها برای تفحص و تجسس راهی جست ، زیرا اگر یک جمله در مقدمه کتاب برای معرفی نویسنده آمده بوده ، چون ربطی بمتن داستان نداشته است آنرا حذف کرده‌اند .

داستانها را از روی نام آنان بترتیب الفبایی مرتب کرده‌ام و درین نظم و ترتیب اهمیت داستان یا قدمت تاریخی آن بهیچ روی منظور نشده است . و بهمین جهت نخستین کتابی که بمعرفی آن خواهیم پرداخت . داستان بسیار جالب و دل‌انگیز ابومسلم نامه خواهد بود .

محمد جعفر محجوب



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

### لنگر شب

هر شب که وصال یار دلبر باشد      شب زورق و ماه باد صرصر باشد  
وان شب که فراق آن سمن بر باشد      شب کشتی و آفتاب لنگر باشد

(امیر معزی)